

انقلاب اکتبر: تجربه ای در راه انقلاب کارگری!

۱۸۹۳ تا ۱۸۹۵، از ۶۰ میلیون روبل به ۱۳۰ میلیون روبل جهش نمود. در دوره ی میان ۱۸۹۰ تا ۱۹۰۰، فقط جمعیت کارگران شاغل در راه آهن به رقمی زیر یک میلیون و ۵۰۰ هزار نفر رسید. الغای نظام سرواژ در همان سال های ۱۸۶۱ تا ۱۸۷۴، خلع ید بیش از پنجاه میلیون دهقان را به دنبال آورد. بخش قابل توجهی از خلع یدشدگان با عضویت در کمون های دهقانی مبتنی بر مالکیت های تعاونی به زندگی خود ادامه دادند، اما درصد بسیار چشم گیری تنها راه زنده ماندن خود را در فروش نیروی کار و کارگر شدن یافتند.

همه ی کسانی که در مورد تاریخ انقلاب روسیه نوشته و گفته اند، بر روی شاخص های معینی مانند ترکیب دهقانی جمعیت، «عقب ماندگی»، «سطح نازل انکشاف سرمایه داری»، «رشد آسیایی و نه اروپایی سرمایه داری»؟! و وزن ضعیف جمعیتی طبقه ی کارگر در مقایسه با دهقانان یا مولفه های مشابه بسیار اصرار و درنگ نموده اند. عده ای از آن ها حتا به گونه عمیقاً گم راه کننده و ابتدال آمیزی این شاخص ها را دلیل واقعی شکست انقلاب اکتبر و عواقب این شکست القا کرده اند!! لنین از جمله کسانی است که بیش از خیلی های دیگر بر اهمیت این عناصر، بر ضرورت توجه به آن ها و بر اهمیت بالای نقش آن ها در مرحله مرحله کردن انقلاب و تعیین سمت و سو یا وظایف و اهداف این «مرحله ها»!! اصرار ورزیده است. بحث به هیچ وجه بر سر نفی تفاوت های بارز پویه ی توسعه و بلوغ سرمایه داری در روسیه با انگلیس یا فرانسه و برخی ممالک غربی نیست. تفاوت ها وجود داشته است، اما این تحلیل ها و نظریه ها یک وارونه پردازی مخرب و منحرف کننده را با خود حمل می نمایند. آن چه سرنوشت مبارزه ی طبقاتی درون یک جامعه را رقم می زند، سنگینی و سبکی کفه ی جمعیتی کارگران و دهقانان در قیاس با هم دیگر نیست. یونکری و آسیایی بودن یا نوع اروپایی و رقابت آمیز بودن پروسه ی انکشاف سرمایه داری هم طوفان عجیبی راه نمی اندازد. افزایش افسانه ای کارگاه های بسیار بزرگ در مقایسه با مراکز کار کوچک یا بالعکس هم زمین و زمان کارزار جاری درون یک جامعه را «کن فیکون» نمی کند. همه ی این ها قطعاً اهمیت دارند، خیلی هم می توانند مهم باشند، اما هیچ کدام و حتی حاصل جمع، مضرب یا برآیند هندسی آن ها نیست که پیچ و خم فرایند تکوین یا فراز و فرود وقوع انقلاب را تعیین می نمایند. در روسیه ی آغاز قرن نوزدهم جمعیت دهقانان چندین برابر کارگران بود. کارخانه های دارای صد کارگر به بالا نیز کم تر از ده درصد کل مراکز تولید صنعتی را تشکیل می دادند. پویه ی انکشاف سرمایه داری هم در سطحی بسیار وسیع برنامه ریزی شده و تحت کنترل نهادهای دولتی قرار داشت. اما آن چه در این میان هسته ی اصلی کشمکش ها، صف آراییی ها و جنگ و جدل ها را می ساخت، تعیین تکلیف سرمایه داری با بقایای نظام فئودال در یک سوی و تعیین سرنوشت خود سرمایه داری توسط طبقه ی کارگر روسیه در سوی دیگر بود. صریح تر بگوییم، سرمایه بود که حرف اول و آخر را می زد و توده ی کارگر بودند که باید تکلیف خود را با آن چه سرمایه انجام می داد و با اساس بودن یا نبودن سرمایه داری مشخص سازند.

سرمایه داری در روسیه مستقل از آسیایی یا اروپایی بودنش

□ بحث درباره ی انقلاب اکتبر، ماهیت، دست آوردها و حتا زیان های آن بسیار گسترده و متنوع است. در این گفت و گوی کوتاه، شاید بی مناسبت نباشد به اختصار از نظر شما پیرامون چرایی و دلایل وقوع انقلاب اکتبر و ماهیت آن شروع کنیم.

ناصر پایدار: انقلاب نقطه ای انفجار آلود و سرنوشت ساز در یک پویه ی طولانی مدت کارزار میان طبقات مختلف اجتماعی و بیش از همه دو طبقه ی اساسی جامعه است. بر همین اساس برای بررسی چرایی و دلایل وقوع آن، مقدم بر هر چیز باید شرایط اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و روند مبارزه ی طبقاتی جاری و ساری در شریان حیات جامعه را کاوید. این کار در مورد اکتبر، یا هر انقلاب دیگر، طبیعتاً نیازمند بحث های گسترده است، اما اقتضای صحبت ما اکتفا به کوتاه ترین و عام ترین خطوط واقعیت ها و رخ دادها می باشد. الغای نظام سرواژ، روسیه ی دهه ی شصت قرن نوزدهم را وارد یک پروسه ی بسیار پر شتاب توسعه ی سرمایه داری کرد. بر روی عبارت بسیار پر شتاب تاکید می کنم، به این معنی که سرمایه داری در این جا، در قیاس با برخی جوامع اروپای غربی، تاخیر ظهور داشت. اما وقتی که فرایند انکشاف را آغاز نمود، به صورت نسبی، بسیار سریع تر از کشورهای مذکور به پیش تاخت. شمار کارخانه ها که در ۱۸۶۶ به سه هزار نمی رسید، در ۱۸۹۰ از مرز شش هزار گذشت. واحدهای صنعتی دارای صد کارگر به بالا با این که افزایش خیلی چشم گیری نیافتند، اما حدود پنجاه درصد کل تولیدات صنعتی کشور را به خود اختصاص دادند. طول شبکه ی راه آهن از چهار هزار کیلومتر به ۲۹ هزار کیلومتر افزایش یافت. حجم محصول اجتماعی بخش صنعت در فاصله ی میان ۱۸۹۱ تا ۱۹۰۰ دو برابر شد، تولید آهن در همین مدت سه برابر گردید. در سال ۱۹۰۰، استخراج و تولید نفت روسیه از آمریکای آن روز پیشی گرفت و در سطح جهانی مقام نخست را احراز کرد. تولید ذغال سنگ مرز دو برابر را پشت سر نهاد. تعداد کارخانه های تولید ابزار فلزی از ۱۷۰۰ واحد تا ۲۷۰۰ واحد بالا رفت. در روسیه ی سال ۱۸۹۲، فقط ۶۴۸ شرکت سهامی وجود داشت. این رقم در سال ۱۹۰۰، یعنی هشت سال بعد، ۱۲۶۹ واحد گزارش گردید. از این مهم تر، ارزش تولیدات این تعاونی ها تنها در طول دو سال، در فاصله ی

چپ و راست شیفته‌ی انکشاف سرمایه‌داری نیز موثرترین و فعال‌ترین نقش را در سیر رُخ داده‌های روز جامعه و مبارزه‌ی طبقاتی ایفا می‌کردند. این احزاب اتفاقاً به تمامی تجارب و راه حل‌های طبقاتی برای پیش راندن اوضاع روز و قطار کارزار جاری به سوی افق‌ها و انتظارات خود مسلح بودند. جنبش از هستی اجتماعی استثمار شونده‌گان کارگر و دهقان فقیر زبانه می‌کشید و دردها و رنج‌های آنان را فریاد می‌زد، اما «چه باید کرده‌ها»، از کجا باید آغاز کرده‌ها، اهداف و تاکتیک‌های انقلاب را احزاب بالای سر کارگران می‌نوشتند و القا می‌کردند.

انقلاب ۱۹۰۵ با این مولفه‌ها فراگیر شد. در این سال حدود سه میلیون کارگر در شهرهای مختلف روسیه، به ویژه در کارخانه‌های مستقر در بخش اروپایی کشور، علیه شرایط رُعب‌انگیز کار و استثمار و زندگی خود وارد جنگ شدند. چرخ تولید را از کار انداختند. ماشین نظم و قدرت سیاسی سرمایه را به چالش کشیدند. کار احزاب از جمله چپ‌ترین آن‌ها کوبیدن بر طبل سرنگونی طلبی سرمایه‌مدار و فراطبقاتی در یک سوی و نسخه‌پیچی انکشاف هر چه اروپایی‌تر و عظیم‌تر سرمایه‌داری در سوی دیگر بود. این انقلاب توسط ماشین قهر نظامی و پلیسی تزار در هم کوبیده شد و طبقه‌ی کارگر روسیه تمامی توان این شکست را به بدترین وجه ممکن پرداخت کرد.

پیروزی تزار و پس روی موج انقلاب، جنبش کارگری را به عقب راند، اما آن چنان که طبیعت این جنبش است، آن را از پای در نیاورد. شمار کارگران شرکت‌کننده در اعتصابات بزرگی که به زد و خورد با قوای سرکوب تزار انجامید، فقط در همان واحدهای عظیم تحت بازرسی، در سال نخست بعد از فاجعه شکست، از ۶۵۱ هزار نفر بالاتر رفت. جنبش کارگری با تمامی افت و خیزها و گاه‌حتا عقب‌نشینی‌های چشم‌گیر به جنگ و ستیز علیه همه‌ی آن چه که سرمایه بر سر استثمار شونده‌گان آوار می‌کرد و علیه خفقان و دیکتاتوری و مصائب ناشی از بقایای نظام کهن ادامه داد. در سال ۱۹۱۴، وارد فاز جدیدی از تعرض و تاخت و تاز شد. شمار کارگران حاضر در اعتصابات به چندین میلیون نفر رسید. در همین سال، جنگ انسان‌ستیزانه میان قطب‌های قدرت بورژوازی شعله‌ور شد. جنگ، عظیم‌ترین فاجعه‌ها را هم راه آورد و در سال‌های اول و دوم موج طغیان جنبش کارگری را به گونه‌ی تکان‌دهنده‌ای به عقب راند. شرکای تزار از زمین و آسمان با سلاح ناسیونالیسم و «دفاع از میهن» به شست و شوی مغزی و سرکوب فکری کارگران پرداختند. غالب احزاب اپوزیسیون، اعم از چپ یا راست، هم‌راه یا مخالف رژیم، همین یایه‌های شرم‌آور را ساز و کار بمباران شعور توده‌های کارگر کردند. در این میان، بلشویک‌ها به رغم همه‌ی جهت‌گیری‌ها و نسخه‌پردازی‌های سرمایه‌مدارانه‌ی خود، در این مورد معین راه دیگری پیش گرفتند. راهی که راه کمونیسم مارکسی و لغو کار مزدی طبقه‌ی کارگر نبود، اما راه احزاب راست سرمایه‌داری اروپا، روسیه و بین‌الملل دوم نیز نبود. لنین به گونه‌ای میلیتانت و انقلابی بر طبل جایگزینی جنگ ارتجاعی امپریالیستی با جنگ سرنگونی طلبانه و ضد رژیم تزار کوبید. این رویکرد با آن که در آغاز عظیم‌ترین شیخون‌های ارتجاع‌هار حاکم، مخالفت گسترده احزاب راست اپوزیسیون و حتا اعتراض عده‌ی زیادی از سران حزب بلشویک و هم‌راهان

بسیار شتابان‌تر از انگلیس و فرانسه و آلمان قرن‌های پیش رشد می‌کرد. هم‌راه با این توسعه‌ی شتاب‌آلود، خیل کثیر دهقانان بی‌زمین و کم‌زمین را راهی اردوگاه بردگان مزدی می‌ساخت. هر وجب انکشاف سرمایه‌داری، کوه عظیم هزینه‌ها و فقر و فلاکت‌ها را بر زندگی فلاکت‌زده‌ی کارگران و دهقانان فقیر آوار می‌ساخت. بورژوازی شریک رژیم حاکم، کُل مشغله‌ی خود را حول این محور متمرکز می‌کرد که چگونه به نیازهای گسترش سرمایه‌داری پاسخ دهد و این نیازها و تضادهای سرکش آن را چگونه بر زندگی توده‌های کارگر و لایه‌های پایینی دهقانان آوار کند. بورژوازی اپوزیسیون ضمن حمل دغدغه‌ی انکشاف سرمایه‌داری، اولاً به چگونگی تحمیل هر چه موثرتر راه حل‌ها و طرح‌های خود برای به فرجام رساندن این روند می‌اندیشید؛ ثانیاً راه‌های بیش‌ترین بهره‌برداری از جنبش کارگری برای تحمیل راه حل‌ها، افق‌ها و انتظارات خود بر رقبای حاکم را دنبال می‌نمود. در مقابل کُل بورژوازی، طبقه‌ی کارگر قرار داشت. طبقه‌ای که باید در یک سوی با سرمایه‌داری می‌جنگید و در سوی دیگر به میزان توانایی روزش، نقشه‌های متنوع و بعضاً زیبا و افتخارآمیز رویکردهای راست و چپ رفرمیستی را نقش بر آب کند. جامعه‌ی روسیه این شرایط را داشت و لکوموتیو کارزار طبقات اجتماعی از پیچ و خم این شرایط معین تاریخی به جلو می‌تاخت. تعیین‌کننده‌ی کُل این پیچ و خم‌ها، بورژوازی و پرولتاریا بودند که نقش دو طبقه‌ی اساسی جامعه در دل این وضعیت را بازی می‌کردند. نطفه‌های انقلاب در بطن این شرایط می‌بالید و در هر سطح از بالیدن خود، مهر میدان‌داری‌ها و توانایی‌های این طبقات را بر چهره‌ی خود حک می‌کرد.

کارگران از سال‌ها پیش در پهنه کارزار حضور داشتند، اما جنبش کارگری روسیه، قرن نوزدهم را با فاز تازه‌ای از خیزش‌های وسیع طبقاتی آغاز کرد. راه‌اندازی اعتصاب‌های ممنوعه در سطحی گسترده از شاخص‌های کاملاً مهم این ایام شد. در سال ۱۹۰۳، فقط در واحدهای صنعتی آماج بازرسی و کنترل دولت تزار بیش از ۸۷ هزار کارگر در اعتصابات مهمی که «تروتسکی» آن‌ها را «اعتصاب سیاسی» می‌نامید، شرکت نمودند. موج طغیان توده‌های فروشنده نیروی کار، هر روز بخش گسترده‌تری از جامعه را در خود غرق می‌نمود. سرمایه‌داری مدام برده‌ی مزدی می‌آفرید، اما این آفریده‌های داغ‌لعتن خورده هیچ چیز برای تضمین حیات از سرمایه یا سرمایه‌داران به چنگ نمی‌آوردند. هر چه دامنه‌ی پیش‌ریز سرمایه‌ها وسیع‌تر می‌شد، فقر و گرسنگی و بی‌سرپناهی و بیماری و نبود دارو و درمان هم وسعت افزون‌تر می‌یافت، هم‌زمان، خانه‌خرابی دهقانان تهی دست انفجارآمیزتر و هم‌صدایی آن‌ها با کارگران معترض، تنگاتنگ‌تر و کوبنده‌تر می‌گردید. کارگران برای پیش‌برد مبارزات جاری راه سازمان‌یابی خود را می‌جستند، راه حل ساختن شوراهای پیدای می‌کردند. تظاهرات پر شکوه خیابانی بر پای می‌نمودند. دهقانان به این راه‌پیمایی‌ها می‌پیوستند. همگی دولت تزار را به چالش می‌کشیدند. در شروع سال ۱۹۰۵، همه چیز بر آستانه‌ی وقوع انقلاب انگشت می‌نهاد. کارگران و دهقانان محکوم به استقبال از بردگی مزدی چنین می‌کردند، اما طبقات اجتماعی ناراضی فقط این نیروها نبودند. احزاب نیرومند

پشت سر این حزب و آن حزب بالای سر خود راه افتادند، پیچ و خم پیکار روز خود را با رهنمودهای این احزاب منطبق ساختند و قدرت عظیم طبقاتی خود را قدرت احزاب کردند. مبارزه علیه شدت استثمار سرمایه داری را به جای آن که سنگر نیرومند تحمیل قدرت خود بر سرمایه و مناسبات بردگی مزدی سازند، خاک ریز دموکراسی طلبی احزاب طرف دار رشد هر چه گسترده تر سرمایه داری کردند. به جای آن که از درون شوراهای سراسری خود یک قدرت اثرگذار، آگاه و میدان دار شوند، پیاده نظام احزاب بالای سر خود شدند. به جای سرنگونی طلبی سرمایه ستیز کارگری، ارتش رژیم ستیزی نیروهای مستولی بر جنبش خود و بیرق داران جایگزین سازی شکلی از نظم سرمایه با شکلی دیگر گردیدند. در روز وقوع انقلاب فوریه، احزاب هر کدام برای خود قدرتی داشتند؛ زیرا که هر کدام بر بخشی از جنبش کارگری فرمان دهی می کردند. در این میان، کارگران خود طبقه ای فاقد هیچ قدرت مستقل شورایی سرمایه ستیز بودند و باید باز هم در نقش پیاده نظام احزاب به چپ چپ و به راست راست شوند. روزهای بعد از وقوع انقلاب فوریه، روزهای جدال میان بورژوازی حاکم با رفرمیست های چپ میلیتانت و رفرمیسم راست در یک سوی و مناقشات حاد میان رفرمیسم چپ و راست صاحب نفوذ در جنبش کارگری روسیه در سوی دیگر شد. بورژوازی حاکم هیچ چشم اندازی برای استقرار و بقا در پیش رو نداشت. تداوم جنگ امپریالیستی، آوار نمودن تمامی عواقب فاجعه بار این جنگ جنایت کارانه بر زندگی طبقه ی کارگر، گسترش بی مهار فقر و فلاکت و آوارگی و بیماری و مرگ و میر ناشی از ناداری ها و بدبختی ها، تنها ارمغان حاکمیت این بخش ارتجاع بورژوازی برای توده های کارگر بود. از میان طیف راست و چپ رفرمیسم نیز دومی ها یا منشویست ها چیزی متفاوت با حاکمان نوپای بورژوازی در چپ نداشتند. در این میان، رفرمیسم چپ میلیتانت حرف های زیادی برای تحویل به کارگران و جلب حمایت توهم آمیز این طبقه با خود داشت. این ها به «کمونیسم» می آویختند، از «نابودی سرمایه داری» می گفتند، وعده ی محو طبقات و استثمار و جامعه ی طبقاتی می دادند. بیرق رهایی انسان بر دوش داشتند. توده های کارگر شیفته ی این حرف ها، این وعده ها، و تحقق این آرمان های شکوه مند انسانی بودند. بلشویک ها بر انتظارات و اهدافی انگشت می نهادند که طبقه ی کارگر حصول آن ها را خروش ذاتی هستی اجتماعی خود می دید. رفرمیسم چپ میلیتانت زیر لوای همین شعارها، جنبش کارگری فاقد صف مستقل ضد سرمایه داری را به سوی خود کشاند. قدرت طبقه ی کارگر را قدرت خود کرد. انقلاب اکتبر در چنین شرایطی و زیر فشار این مولفه ها به پیروزی دست یافت و بلشویسم به جای رفرمیسم راست بورژوازی، ماشین دولتی سرمایه را تسخیر کرد. چند نکته در مورد پیامدهای اکتبر بگویم. انقلاب اکتبر با توصیفی که گفته شد، باردار یکی از عظیم ترین شکست ها برای جنبش کارگری جهانی بود. شکستی که رخ داد و سهمگین ترین فاجعه ها را بر کارزار ضد سرمایه داری طبقه ی کارگر دنیا تحمیل کرد. در شناخت مادی و مارکسی تاریخ جایی برای تقدیرپردازی و صدور حکم حتما این یا آن می شد، نیست. حرف اول و آخر را توان پیکار طبقات متضاد و متخاصم

لنین را تحمل کرد، اما بسیار سریع با استقبال نیرومند توده های کارگر در وسیع ترین مناطق روسیه مواجه شد. جنبش کارگری نه فقط در پهنه ی پیکار علیه استثمار سرمایه داری، نه فقط در عرصه ی کارزار علیه خفقان و دیکتاتوری و نظم سیاسی سرمایه، که در جاروب نمودن سموم خفه کننده و شعورستیز ناسیونالیستی نیز محکم ترین و کوبنده ترین خیزها را به جلو برداشت. جنگ ابعاد بربریت و جنایت سرمایه علیه کارگران و توده ی تهی دست دهقان را تا مرز انفجار بالا برد. روسیه در وجب به وجب خود باتلاق فشار استثمار سرمایه داری، فقر و گرسنگی و آوارگی و بیماری مولود وجود سرمایه داری و کوره های آدم سوزی جنگ امپریالیستی شد. رژیم با پیش کشیدن شرایط خاص جنگ، هر شکل اعتصاب، تظاهرات و هر نفس کشیدن اعتراضی توده های عاصی را ممنوع اعلام کرد. پلیس همه جا آماده ی قتل عام ناراضیان گردید. این یورش ها، اما نتیجه ی معکوس بار آورد. شمار اعتصابات عظیم کارگری رو به اوج رفت. در ماه ژوئن ۱۹۱۵، کارگران نساج چرخ تولید را از کار باز داشتند. پلیس اعتصاب توده ی کارگر را گلوله باران کرد. چهار کارگر کشته و تعدادی زخمی شدند. جنبش کارگری، سبعیت پلیس را با گسترش دامنه ی پیکار پاسخ داد. در ماه اوت، کارگران کارخانه ی ایوانوونکنسک دست از کار کشیدند. در این جا نیز پلیس تزار بساط حمام خون پهن کرد. شانزده کارگر از پای در آمدند و شمار زخمی ها از مرز سی گذشت. کشتار ایوانوونسنسک، خون کارگران منطقه را به جوش آورد. این بار گل توده های کارگر شهر اعلام اعتصاب کردند. جنبش کارگری شتاب آمیز راه فراگیری پیمود. کشتارها بر وخامت اوضاع افزود. سال گرد راه پیمایی خونین کارگران به کاخ زمستانی تزار، این بار در ژانویه ی ۱۹۱۶، شکل اعتصابات زنجیروار یافت. در پایان این سال، کثرت خیزش ها و تظاهرات و تعطیل کارخانه ها توسط کارگران رکورد شکست. با شروع ماه نخست سال ۱۹۱۷، رخ ساره های شورش سراسری و قیام برای سرنگونی تزار از همه ی کرانه های دور و نزدیک شروع به تابیدن کرد. در روز هشتم فوریه، روز بازگشایی دوما، حدود ۱۰۰ هزار کارگر فقط در شهر پتروگراد در حال اعتصاب بودند. کارخانه ها یکی پس از دیگری تعطیل شدند، در هفته ی آخر فوریه، طبقه ی کارگر عملاً قیام را آغاز کرد. انقلاب فوریه به وقوع پیوست. رژیم تزار به ورطه ی سرنگونی افتاد. در تمامی این فرایندها، از آغاز تا پایان، توده های کارگر با حمایت استثمارشوندگان دهقان بودند که مبارزه می کردند، چرخ تولید را از کار می انداختند، شورش های خیابانی را سازمان می دادند، دست به قیام می زدند و بالاخره انقلاب می کردند. اما انقلاب در لحظه ی پیروزی خود نه انتظارات کارگران، که سونامی وحشت زاید. بورژوازی بود که بر اریکه ی قدرت نشست و آماده ی سرکوب جنبش کارگری گردید. این البته فقط یک بخش فاجعه را تعیین می نمود. در مورد بخش دیگر باید ولو تیتروار نکاتی را گفت. طبقه ی کارگر روسیه با جلب پشتیبانی و هم راهی دهقانان فقیر کشور تا سرنگونی سلطنت خاندان رومانف پیش تاخت، اما این طبقه در کل این دوره موفق به برداشتن هیچ گامی برای ارتقای جنبش جاری خود به یک قدرت سازمان یافته ی شورایی ضد سرمایه داری نشد. کارگران

بی حقوقی، ستم کشی، اسارت، و طومار وجود طبقات و دولت و جامعه طبقاتی شروع به پاره شدن و نابودی می شد. نکته ی دیگری نیز در تکمیل همین حرف لازم است. جنبش کارگری روسیه پیروز نشد، اما حتا در همان سطح، میدان داری و ابراز وجود اجتماعی خود بورژوازی را در سراسر جهان به وحشت انداخت. طبقه ی سرمایه دار جهانی و دولت های این طبقه را مجبور به تحمل عقب نشینی در مقابل موج پیکار کارگران دنیا کرد. هیچ چیز شنیع تر از این نیست که بر روی تاثیر نقش کارزار طبقاتی کارگران روسیه بر عقب نشینی کاملا چشم گیر بورژوازی کشورهای اروپای شمالی و غربی یا حتا آمریکای شمالی در مقابل مبارزات توده های کارگر پرده اندازیم. جنبش کارگری روسیه یک کار عظیم دیگر هم کرد. این جنبش در سیاهی زار آن روز دنیای سرمایه داری و حتی ماقبل سرمایه داری، کمونیسم ذاتی اندرونی جنبش کارگری جهانی را در سطحی چشم گیر به جوش و خروش در آورد. آنان که دهه ی سی خورشیدی جامعه ی ایران را به چشم دیده اند، می توانند به خاطر آرند که در آن روزها حتا استثمارشوندگان سال خورده ی دورافتاده ترین روستاها هم، بدون این که از کمونیسم چیزی بدانند، این سخن



را بر زبان می آوردند که راه رهایی از این همه فقر، فلاکت، آوارگی و استثمار رفتن به سوی کمونیسم است.

□ تا آن جا که به نقد انقلاب اکتبر در بین گرایشات سیاسی مختلف به ویژه در جامعه ی ایران برمی گردد، نظرگاه های متفاوتی وجود دارد. بسیاری این انقلاب را مهم ترین رخ داد زمان خود می دانند که قرن بیستم را شکل داد. و در مقابل هستند جریانات و افرادی که این انقلاب را کودتا می نامند. برای مثال محمد مالجو، از اقتصاددانان شناخته شده در ایران و مورد وثوق حتا بسیاری از جریانات «چپ» در مصاحبه ای با رادیو «زمانه» گفته است: «انقلاب اکتبر را به یک معنا بلشویک ها به روسیه تحمیل کردند. انقلاب اکتبر اصلا کودتایی بود بر ضد دولت موقت برآمده از انقلاب فوریه...» آیا انقلاب اکتبر کودتا بود؟

ناصر پایدار: توهم فروشی های «مالجو» یکی و تاکید می کنم فقط یکی از ضد کارگری ترین و راست ترین نوع نقدهای رایج به راه بردهای لنینی مبارزه ی طبقاتی است. نشریه ی

اجتماعی می زند. جنبش کارگری روسیه به هیچ وجه محکوم به تحمل شکست نبود، درست همان گونه که پیروزی کمونیسم لغو کار مزدی هم نمی توانست محتوم به حساب آید. یک چیز روشن است. اگر در فاصله ی سال های ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۷، طبقه ی کارگر خود را به یک قدرت آگاه و سازمان یافته ی شورایی ضد بردگی مزدی ارتقا می داد - کاری که می توانست انجام گیرد - آن گاه اکتبر بدون هیچ شک دروازه ی واقعی رهایی جاویدان را بر روی توده های کارگر دنیا و بر روی کل بشریت باز می کرد. بدبختانه چنین نشد. جنبش کارگری روسیه این ظرفیت را داشت، اما زیر فشار بی راهه پردازی های کمونیسم بورژوایی از ایفای نقش لازم باز ماند و انقلاب را به طور کامل باخت. اساس فاجعه، اما به هیچ وجه این نبود. شکست لزوما فاجعه زا نیست. در خیلی موارد می تواند سنگ بنای واقعی عظیم ترین پیروزی ها گردد. کموناردها هم شکست خوردند، اما پیروزی و شکست آن ها، هر دو، به جنبش ضد سرمایه داری کارگران دنیا افق، امید و قدرت بخشید. طبقه ی کارگر روسیه انقلاب خود را باخت، بدون این که هیچ تحلیل و شناختی از دلایل واقعی این شکست در دست داشته باشد. از این هم فاجعه بارتر، او شکست خورد و در اسارت نوعی برنامه ریزی نظم اقتصادی، سیاسی، مدنی، حقوقی و ایدئولوژیک سرمایه داری باقی ماند؛ در حالی که از زمین و آسمان به وی القا می شد که گویا نظام بردگی مزدی را راهی گورستان کرده است؛ گویا بر اریکه ی قدرت جلوس نموده است؛ گویا کمونیسم وی همان رابطه ی انسان ستیزانه ی فروش نیروی کار، جدایی کامل از کار و تولید و انفصال همه سویه از پویه ی تعیین سرنوشت کار و زندگی خویش است. فاجعه های ناشی از شکست اکتبر به همین جا محدود نماند. جایگزینی کمونیسم مارکسی لغو کار مزدی با مالکیت دولتی سرمایه ی اجتماعی کشورها، نشان دادن نقد خلقی و تمام عیار رفرمیستی سرمایه داری به جای نقد مارکسی اقتصاد سیاسی بورژوازی، پیش کشیدن روایت سرمایه سرشت شرایط امپریالیستی سرمایه داری، جایگزین کردن مبارزه ی طبقاتی ضد بردگی مزدی با امپریالیسم ستیزی خلقی، پیچیدن نسخه ی انقلاب بورژوا-دموکراتیک ضد امپریالیستی برای جنبش کارگری، کوبیدن بر طبل صف بندی خلق و ضد خلق و تشکیل جبهه ی متحد با اقلش بورژوازی، آوار نمودن کل این برهوت آفرینی ها بر سر طبقه ی کارگر و به خدمت گیری حاصل همه ی این ها برای دفاع از موجودیت یک قطب قدرت سرمایه ی جهانی در مقابل قطب دیگر، همه و همه از عواقب فاجعه آلود این شکست بودند. با همه ی این ها یک نکته ی بسیار مهم و از همه لحاظ حیاتی را نباید از یاد برد. وقتی ما آثار دهشت ناک شکست اکتبر را لیست می کنیم، بخواهیم یا نخواهیم و صد البته اگر با حداقل صداقت و شعور و شرف انسانی وداع نگفته باشیم، داریم پرونده ی عظمت، اهمیت و شکوه کمونیسم مارکسی و جنبش ضد سرمایه داری و برای لغو کار مزدی طبقه ی کارگر را ورق می زنیم. توصیف کل فاجعه های ناشی از شکست اکتبر، در رویه ی دیگر خود تشریح و توضیح این واقعیت سترگ تاریخی است که اگر جنبش کارگری روسیه شکست نمی خورد، اگر کمونیسم پرولتاریا پیروز می شد، چگونه طومار تمامی بندهای استثمار،

«نگاه» خوب می‌داند که من یا هر عضو دیگر جنبش ضد سرمایه‌داری و برای لغو کار مزدی طبقه‌ی کارگر سالیان زیادی است که سعی کرده‌ایم تا بن‌مایه و استخوان‌بندی راه‌بردهای لنین در عرصه‌های مختلف مربوط به مبارزه‌ی طبقاتی را تا جایی که شناخت و فکرمان یاری داده است، از عزیزت گاهی مارکسی و ضد سرمایه‌داری مورد انتقاد قرار دهیم. بحث به هیچ وجه بر سر دفاع از تحلیل‌ها، جهت‌گیری‌ها و راه‌کارهای لنین یا کُلا بلشویسم نیست. سخن مهم، کالبدشکافی طبقاتی نقدهایی است که بر لنین، جنبش کارگری روسیه و کُل حوادث پیش و پس انقلاب اکتبر صورت گرفته و می‌گیرد. در پاسخ سؤال حاضر نیز بحث من به طور مشخص بررسی بن‌مایه‌ی طبقاتی همین نقد امثال مالجو است. بنیاد این به اصطلاح نقد، بر تقدس بخشی به نقش شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری و باور زمخت به رسالت و معجزه‌آفرینی تاریخی بورژوازی استوار است. این جماعت مستقل از این که اعتقادات و باورهای خود را چگونه فرمول‌بندی می‌کنند و بیان می‌دارند، تاریخ تکامل جوامع انسانی را تاریخ مبارزه‌ی طبقاتی، تاریخ کارزار واقعی طبقات اجتماعی علیه هم دیگر نمی‌بینند. بالعکس، به مجرد بسط و توسعه نیروهای مادی تولید دخیل می‌بندند و نفس انکشاف و بالندگی این نیروها یا در واقع اشیا را سلسله‌چنان رُخ داده‌ها، انقلابات و دگرگونی‌های مهم تاریخی می‌پندارند. از دید صاحبان این نقد، هر چه شیوه‌ی تولید سرمایه‌داری بیش‌تر گسترش یابد، هر چه دامنه‌ی انباشت سرمایه وسیع‌تر شود، جوامع انسانی بیش‌تر و بیش‌تر به توسعه‌ی دموکراسی، آزادی‌های سیاسی، حقوق مدنی، رفاه اجتماعی، اعتدالی فکری و عروج اخلاقی دست می‌یابند!!! در همین راستا و بر برج همین توهم، بساط نظریه‌پردازی پهن می‌کنند که طبقه‌ی کارگر باید تا هر کجا که روزه‌ای برای توسعه‌ی سرمایه‌داری باقی است، خیال‌فرا رفتن از این نظام و برپایی جامعه‌ای فارغ از مناسبات بردگی مزدی، دولت، طبقات و استثمار طبقاتی را از سر بیرون سازد!!! این‌ها می‌گویند تا زمانی که سرمایه‌داری با توسل به هر راه‌بردی توان ماندن دارد، وظیفه‌ی طبقه‌ی کارگر مبارزه برای دموکراسی و اصلاحات اجتماعی در چهارچوب تمکین به نظم اقتصادی، سیاسی، مدنی، قانون و حاکمیت سرمایه است. کارگران باید تلاش کنند تا به «حق رای»، «انتخابات آزاد»، «حکومت قانون»، حق اعتصاب و تشکل دست یابند، با بهره‌گیری از همین «حقوق» و «آزادی‌ها» به رشد فرهنگ و بسط آگاهی خود پردازند، تا بالاخره روزی فرا رسد که سرمایه‌داری دیگر بضاعت و ظرفیت و توان تاریخی خود برای ماندگاری را از دست نهد و زمانی که چنین شد، توده‌های کارگر به رهبری یک حزب بالای سر خود و در معیت «طبقه‌ی متوسط» راه تحول سوسیالیستی اقتصاد را پیش گیرند!!!

مالجو نظرات خود را طبعاً این‌گونه صریح و سلیس بیان نمی‌کند. اما خون‌مایه‌ی کلام او چیزی سوی این نیست. او می‌گوید: «الزامات سیاسی تکوین سوسیالیسم را شاید بتوان موقتاً با قهر انقلابی تمهید کرد، اما الزامات اقتصادی تکوین سوسیالیسم را هرگز نمی‌توان در بستری فراهم آورد که زاده‌ی انقلاب قهرآمیز و تسخیر انحصارطلبانه‌ی قدرت است. ناکارایی حاصله در حوزه‌ی اقتصادی یقیناً دیر یا زود موانع سیاسی

نویدیدی برای استقرار سوسیالیسم می‌آفریند. بلشویک‌ها و در راس‌شان لنین به طرز قهرآمیز با قوت کوشیدند تیشه به ریشه‌ی موانع سیاسی تکوین سوسیالیسم بزنند. دموکراسی یقیناً نخستین قربانی انقلاب قهرآمیزشان بود. اصول اقتصادی سوسیالیسم را نمی‌توان در خاکی نشانده که دموکراسی را در حوزه‌ی سیاسی قربانی کرده است. سوسیالیسم بدون دموکراسی سیاسی اصولاً سوسیالیسم نیست. عمل کرد بلشویک‌ها در سپهر سیاسی طی حد فاصل انقلاب اکتبر و خروج نسبی لنین از عرصه‌ی سیاست یقیناً شرط کافی برای فرارسیدن ناکارایی اقتصادی و نهایتاً فروپاشی سیاسی بود!!!»

آن چه مالجو بر زبان می‌راند، پیشینه‌ای بسیار طولانی از اواخر قرن نوزدهم تا امروز دارد. کائوتسکی و سایر سخن‌گویان انترناسیونال دوم همین را می‌گفتند. منشویک‌های روس از آغاز و بیش‌تر از همیشه در روزهای پس از انقلاب فوریه، عین همین الفاظ را تکرار می‌نمودند. راست‌اش در همین دوره‌ی زمانی معین نیز غالب نظریه‌پردازان بلشویک هم، سوی شخص لنین (در این مورد توضیح خواهم داد)، مشابه همین باورها را داشتند و حتا به وفور در ارگان‌های رسمی خود از جمله «پراودا» منتشر می‌کردند. ترجیح‌بند نظرات کُل این طیف آن بود که یک دولت بورژوازی «انقلابی» مستقر شود، دولتی که از پشتیبانی انتقادی مارکسیست‌های مومن برخوردار باشد، این رژیم به حیات خود ادامه دهد تا زمانی که سرمایه‌داری تمامی امکانات بالقوه‌ی خود را مستهلک سازد و راه برای انقلاب سوسیالیستی باز گردد!!! این حرف را هم رهبران منشویک شیرازه‌ی راه حل‌های روز خود می‌کردند، هم کامنف بلشویک در «ایزوستیا» و «پراودا تبلیغ» می‌نمود. فراموش نکنیم که حتی تشکیل «قدرت دوگانه» را، نه لنین و نزدیکان وی، که منشویک‌ها و اکثریت نظریه‌پردازان بلشویک پیش می‌کشیدند. این طیف، در این دوره، از کوبیدن بر طبل دفاع طلبی ارتجاعی و ادامه‌ی قربانی شدن توده‌های کارگر و دهقان در جبهه‌های جنگ ارتجاعی امپریالیستی نیز دریغ نمی‌ورزید. همه‌ی آن‌ها دقیقاً حرف امروز مالجو را می‌زدند. اما دامنه‌ی موضوع از این نیز بسیار فراتر می‌رفت. واقعیت این است که شخص لنین سال‌ها پیش از همه‌ی این جماعت با حداکثر پیگیری این حکم را تاکید و تبلیغ می‌نمود. او مدام از اهمیت معجزه‌آسای رشد سرمایه‌داری برای جنبش کارگری می‌گفت. اصرار داشت که طبقه‌ی کارگر بیش‌تر از بورژوازی نیازمند این رشد است و از ناکافی بودن آن رنج می‌کشد!!! از گذشته‌های دور که بگذریم، لنین حتا در فاصله‌ی میان انقلاب اکتبر تا زمان مرگ نیز به صورت مستمر از کمبود توسعه‌ی سرمایه‌داری در روسیه شکایت داشت و همین را مصیبت حزب برای پیش‌برد پروسه‌ی تحول سوسیالیستی اقتصاد می‌دید!!! مالجو آن قدر شیفته‌ی معجزات و قدرت ساحره‌ی انکشاف هر چه بیش‌تر سرمایه‌داری است که حتا تغییر شکل نظم اقتصادی و سیاسی سرمایه‌داری را گواه کودتای لنین علیه توسعه‌ی مناسبات بردگی مزدی می‌بیند و خواستار محاکمه‌ی کودتاگران می‌گردد!!! آن چه آن روز کُل نظریه‌پردازان انترناسیونال دوم، منشویک‌ها، بلشویک‌ها، و شخص لنین، نمی‌دیدند و امروز هم مالجوها و کُل طیف چپ خارج از مدار پیکار ضد سرمایه‌داری نمی‌بینند، این است که تاریخ را، جنبش

راه، انقلاب را و سرکوب جنبش و انقلاب را نه مجرد نیروهای مادی تولید، که طبقات موجود با هستی اجتماعی فرا رویداده از اعماق شیوه‌ی تولید مسلط رقم می‌زنند. حرف مالجو دایر بر این که گویا لنین، یا اساسا پروسه‌ی وقوع انقلاب اکتبر، حکم کودتا علیه روند طبیعی انکشاف سیاسی روسیه را داشته است، غیرواقعی‌ترین، بی‌معنی‌ترین و وارونه‌ترین سخن پراکنی‌ها است. ماجرا دقیقا متضاد و عکس این بوده است. در تمامی طول فاصله‌ی تاریخی میان ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۷ به بعد، حرف اول و آخر منشویک‌ها، بلشویک‌ها، اس‌ار-ها، بورژوازی لیبرال شریک قدرت تزار، همه و همه چگونه فراهم سازی هر چه وسیع‌تر شرایط توسعه‌ی اقتصادی و سیاسی کاپیتالیستی جامعه بود. کشمکش‌های جاری میان احزاب در فاصله‌ی میان فوریه و اکتبر هم حول همین محور چرخ خورد. بنیاد این کشمکش‌ها، از جمله و به طور مشخص جدال میان لنین و طیف نیروهای راست سوسیالیست، هیچ ربطی به فرارفتن یا نرفتن از سرمایه‌داری نداشت و اساسا این جهت‌گیری را اتخاذ ننمود. بالعکس، محور واقعی مناقشات آن شد که آیا مهار برنامه‌ریزی نظم اقتصادی، سیاسی، مدنی، حقوقی و فرهنگی سرمایه‌داری در دست مالکان خصوصی سرمایه، بازار و نهادهای دولتی منتخب پارلمان بورژوازی باشد یا این که کل این وظیفه به یک حزب بالای سر طبقه‌ی کارگر واگذار شود و تحول سوسیالیستی جامعه نام گیرد!! در این میان، و در کنار تنور آتشین این جدال‌ها، آنان که چنین نمی‌خواستند و به این مسایل حساسیتی نداشتند، اتفاقا توده‌های وسیع کارگر بودند. کارگران به حکم هستی اجتماعی خود و زیر شلاق قهر استثمار، فقر، بیماری و گرسنگی ناشی از وجود سرمایه‌داری به صورت خودجوش هیچ دلیلی برای نشان دادن عشق تفتان به گسترش هر چه افزون‌تر سرمایه‌داری نمی‌دیدند؛ در حسرت جایگزینی رشد آسیایی این نظام با رشد اروپایی آن نبودند؛ در این خیال به سر نمی‌بردند که گویا بهبود شرایط زندگی روزشان یا راه عبور آنان از جهنم موجود از کویرلوت انکشاف هر چه پیش‌تر سرمایه‌داری می‌گذرد!! آن‌ها تا جایی که به شرایط کار، دردها، رنج‌ها، انتظارات امیدها و در یک کلام زمین و آسمان زندگی شان مربوط می‌شد، مشغله‌هایی متفاوت با احزاب و اپوزیسیون‌ها داشتند. دنبال گرفتن حق قانونی اعتصاب نبودند، با تکیه بر قدرت خود اعتصاب می‌کردند و متناسب با گنجایش، آرایش و سازمان‌یابی روز این قدرت، سرمایه‌داران و رژیم مدافع آن‌ها را مجبور به قبول مطالبات خود می‌ساختند. برای پیش‌برد پویه‌ی کارزار، قوای خود را سازمان می‌دادند. همان جنبش جاری خود، جنبش در حال ستیز با سرمایه و قدرت تزار، را متشکل می‌کردند و بر همین مبنی شورا می‌ساختند؛ زیرا که شورا یگانه ظرف سازگار و همگن با جنبش جاری طبقاتی آنان بود. آن‌چه مشغله‌ی شناخت و شعور طبقاتی آن‌ها نمی‌شد، توسعه‌ی دموکراتیک جامعه، رشد بسیار غول‌آسای سرمایه‌داری، استقرار دیکتاتوری دموکراتیک خلق و نوع این مسایل بود؛ دل‌نگرانی‌های طوفانی سوسیال دموکراسی راست و چپ که توسط احزاب این طیف از همه سو بر فضای فکر و زندگی و جنبش و روند مبارزه‌ی طبقاتی کارگران سرشکن می‌شد و با استفاده از آسیب‌پذیری، پاشنه آشیل‌ها و موقعیت

نه چندان مقاوم جنبش کارگری، طبقه‌ی کارگر روسیه را در خود غرق می‌نمود.

مالجو به صورت بسیار ناشیانه و تحریف‌آمیزی از کودتای لنین و توسل وی به اعمال دیکتاتوری فردی برای توقف پروسه‌ی انکشاف دموکراسی کاپیتالیستی یا توسعه‌ی رهایی‌آفرین سرمایه‌داری در روزهای پس از وقوع انقلاب فوریه می‌گوید!! او مثل همه‌ی وارونه‌پردازان و افراد ارتش سرکوب فکری کارگران، تا هر کجا که می‌تواند از ریختن اشک برای خسارت‌های وارد شده بر کارزار دموکراسی خواهی طبقه‌ی کارگر روسیه هم دریغ نمی‌ورزد. بر این باور است که شوراها، کارگری، مخالف انقلاب اکتبر و نسخه‌پیچی‌های لنین یا هم‌راهان او بودند، اما لنین با قساوت خاص خود علیه شوراها شورید، دست به کودتا زد و ارتش، طبقه‌ی کارگر، همه‌ی احزاب حاکم و اپوزیسیون، تمامی دهقانان و گل‌جامعه را با یک کودتای عجیب و غریب تاریخی مجبور به قبول انقلاب اکتبر کرد!! راست‌اش این حرف را تا الان هیچ تریبون امپریالیستی بورژوازی، هیچ اردوگاه سرمایه‌داری فاشیسم تا سوسیال دموکراسی بر زبان نیاورده است، صرفا به این خاطر که احتمال باور آن را در هیچ آدمی زاد ساکن کره‌ی خاکی ندیده‌اند. حرف ما، اما چیز دیگری است. ماجرا ضد آن چیزی است که مالجوها می‌گویند. همه‌ی احزاب راست و چپ، از جمله بلشویسم و شخص لنین، خواهان توسعه‌ی بیش‌تر سرمایه‌داری و استقرار حاکمیت سرمایه در شکل‌های متفاوت با نام‌های متضاد بودند. موج مخالف این جهت‌گیری‌ها فقط از ژرف‌نای وجود جنبش کارگری و از اعماق هستی اجتماعی طبقه‌ی کارگر می‌جوشید، اما یارای سرکشی لازم را پیدا نمی‌نمود و در طوفان دموکراسی طلبی اسلاف مالجوها از غرش باز می‌ایستاد و سرکوب می‌شد. با داشتن این ضعف‌ها و کاستی‌ها بر ساحل راه حل‌ها و افق‌پردازی‌های احزاب لنگر می‌انداخت. مشغول شنیدن صدای سرکردگان می‌شد، تا از میان این صداها، آن‌را که حداقل ظاهر سرمایه‌ستیزی دارد، بر دیگران ترجیح دهد و لیبک گوید. لنین کودتا نکرد و پیش کشیدن این سخن صرفا نوعی رقصیدن چندش‌بار در بزم عیش صاحبان سرمایه است. لنین راه بازی با رادیکالیسم سرمایه‌ستیز خودپوی طبقه‌ی کارگر را بسیار ماهرانه تشخیص داد و این نقش را با کیاست، و صد البته با نیت بسیار حسنه، با جسارت کاملاً بی‌نظیر یک انقلابی، با عشق وافر به رهایی بشریت، اما با بینشی آکنده از مه‌آلودگی‌های شناخت بورژوازی بازی کرد و به سرانجام رساند.

کارگران روسیه در کلیه‌ی این سال‌ها به لنین بیش از هر حزب، رویکرد یا فرد دیگر گوش دادند، نه به این خاطر که او فلسفه‌دانی تیزهوش‌تر، فرزانه‌ای سرشناس‌تر، قهرمانی نام‌آورتر یا دارای تباری بزرگ‌تر بود، بلکه فقط به این دلیل که در قیاس با سایرین ولو سرمایه‌سالار و رفرمیستی، به هر حال چپ‌تر، رادیکال‌ناتر و کارگرپسندتر سخن می‌راند. روزی که بحث جایگزینی جنگ امپریالیستی با جنگ طبقاتی را مطرح ساخت، «کامنف»‌ها گفتند: «وقتی ارتش با ارتش روبرو می‌شود، ابلهانه‌ترین سیاست این است که به یکی از آن دو تکلیف کنیم سلاح خود را بر زمین گذارد.»!! اما کارگران خیلی

بورژوازی داد سخن می دهد، در میزگردی در همین رادیو، «انقلاب اکتبر را پایه گذار توتالیتاریسمی می داند که در تاریخ بشری فقط نوع دیگری از آن وجود دارد که توسط آلمان نازی به وجود آمد.»

ناصر پایدار: سرمایه در بن مایه ی خود یک رابطه ی اجتماعی عمیقاً انسان ستیز است. سرمایه داری فقط بشریت را قربانی سود و پویه ی خودگستری و بقای خود نمی سازد، فقط انسان ها را از کار خود جدا نمی نماید، فقط آن ها را از پروسه ی تعیین سرنوشت کار و زندگی خود منفصل نمی سازد، فقط کوه ساران عظیم فقر و فلاکت و آوارگی و گرسنگی و ذلت را بر هستی آن ها بار نمی کند، سرمایه در روند انجام این کارها و به عنوان جزء سرشتی وجود خود، فاجعه بارتترین بلاها را بر سر شعور و شناخت و احساس و اخلاق و عاطفه ی آدم ها هم می آورد. به شست و شوی مغزی بسیار گسترده ی آن ها می پردازد. سرمایه دار، فیلسوف، اقتصاددان، سیاست مدار و همه ی نمایندگان فکری سرمایه داری در هستی اجتماعی خود، سرمایه ی شخصیت یافته با قیافه و شمایل دروغین آدمی زاد هستند. شعور آن ها، ساز و کار، راه چاره و سلاح سرمایه برای ذبح توده ی کارگر در آستان افزایش سود است. شناخت آنان، دانش اعمال بربریت ها علیه بردگان مزدی سرمایه با هدف بالا بردن بدون مهار نرخ اضافه ارزش ها است. فریدون خواند موجودی این گونه است. از منظر وی، سرمایه است که عزت می بخشد!! نان می دهد!! آزادی می آفریند!! رفاه عنایت می کند!! نیروی محرکه ی تعالی فکری می گردد!! صلح به ارمغان می آورد، سراسر جهان را سرسبز و خرم می گرداند!! همه جا را مالا مال از کار و اشتغال می کند!! او به سرمایه چنین نظر می اندازد و در همین راستا باور دارد که بشر برای بقا و سعادت و رفاه و صلح و شادی باید کُل وجود خود را قربانی توسعه، افزایش و بقای سرمایه کند. خواند ماشین فکر سرمایه است؛ ماشینی که کارش دقیقاً و در همه وجوه، کار سرمایه است. تعریف فریدون خواند از انسان و حقوق انسانی تعریفی است که از ژرف نای پویه ی تولید سود می جوشد. از منظر وی، انسان موجودی است که باید سرمایه و سود و باز هم سود تولید کند، خورد و خوراک و پوشاک و سرپناه و آموزش و درمان فقط تا جایی حق اوست که رود خروشان تولید سود را خروشان تر سازد. در غیر این صورت، آدم ها باید به مرگ تن دهند تا بر ساحت قدس ارزش افزایی و قدرت سرمایه غبار غم ننشیند. دانش، شعور، ارزش های اجتماعی و اخلاقی خواند، فرارسته های پویه ی تولید سود و پاسخ گوی نیازهای تولید بیش ترین اضافه ارزش ها هستند. به همین دلیل هم ارزش ها، شناخت و اخلاقیاتی انسان ستیز می باشند. روایت او از آزادی، تن دادن انسان به غل و زنجیر بردگی مزدی است. حق در مذهب وی، بی حقوقی بدون مرزی است که سرمایه بر کارگر اعمال می کند. او با این هویت از هر چه ضد سرمایه داری است، نفرت دارد و طبیعی است که در این راستا «کمونیسم» را مهلک ترین مخاطرات تاریخ بیند. او اقتصاددان بورژوازی است. کُل شناخت او از سرمایه، تصویر باژگونه ی واقعیت ها و لاجرم نه دانش کالبدشکافی تولید سرمایه داری، که ساز و کار دور کردن سرمایه از تیررس شناخت و شعور انسانی

زود گفته ی لنین را منشور رویکرد خود نمودند. هنگامی که نوشته ی معروف به «تزه های آوریل» را در جلسه ی متشکل از منشویک ها و بلشویک ها و «مستقل» ها خواند، «بوگدانف» ها در میان سخن او دویند، و فریاد زدند: «هذیان، هذیان دیوانه وار»، «گولدنبرگ» بلشویک او را پیرو باکونین خواند و مابقی از «مجردبافی» بی معنای او سخن راندند. در این میان، نهایتاً، پس از فراز و فرودها، این طبقه ی کارگر روس بود که پشت سر تزه های وی صف آراست.

مالجو از مخالفت شوراهای کارگری با راه حل های لنین و کودتای لنین علیه رای شوراهای می گوید!! در این ادعای وی، نه هیچ اثری از هیچ میزان شناخت نسبت به شورای کارگری وجود دارد، نه هیچ درک درستی از آن چه زیر این نام در روسیه میدان داری می کرد قابل رویت است، و نه هیچ ردی از بیان واقعی سیر رخ دادها قابل پیگیری است. جای شکی نیست که شوراهای توده های کارگر پدید آوردند، اما این شوراهای هیچ گاه شوراهای واقعی ضد سرمایه داری طبقه ی کارگر، شوراهای ظرف قدرت متحد طبقاتی کارگران علیه اساس سرمایه داری نشدند. احزاب، این شوراهای را سنگر قدرت و حوزه ی سربازگیری خود کردند. شوراهای توده های آستانه ی وقوع انقلاب اکتبر حتا بسیار بیش تر از آن که حوزه ی نفوذ بلشویک ها باشند، زیر قیادت منشویک ها قرار داشتند. به بیان دقیق تر، شوراهای هر چه بودند شوراهای واقعی ضد سرمایه داری نبودند و نقش پیاده نظام احزاب را بازی می نمودند. با این همه، توده های کارگر متشکل در این شوراهای، به ویژه در شرایط حساس و بر سر تندپیچ های مهم تاریخی، همان گونه که پیش تر هم گفته شد، در میان راه حل ها و راه بردهای مختلف نیروها، هر راه بردی را که غلظت بورژوا-رفرمیستی کمتری داشت پشتیبانی می کردند. شوراهای در حد فاصل میان دو انقلاب فوریه و اکتبر همین کار را نمودند. تا مدت ها به منشویک ها می آویختند و سپس با کارزار گسترده ای که لنین و بلشویک ها راه انداختند، تمایل بیش تری به حرف های لنین نشان دادند. بر خلاف آن چه مالجو می پندارد، لنین اراده ی شوراهای را در هم نشکست. شوراهای زیر فشار توهمات سخت جان رفرمیستی القا شده از سوسیال دموکراسی راست و چپ، آماده ی جامعه گردانی رادیکال ضد سرمایه داری و برای الغای کار مزدی نشده بودند. اما رغبت چندانی به دموکراسی جویی ارتجاعی منشویک های آن روز و مالجوهای امروز هم نداشتند. لنین از همین موقعیت شوراهای بیش ترین بهره برداری را کرد. آن ها را پشت سر شعارها و راه حل پردازی های روز خود به صف نمود. سرمایه ستیزی ذاتی خودجوش آن ها را سلاح مقابله ی رفرمیسم میلیتانت خود با ارتجاع راست بورژوازی کرد. این دقیقاً ضد وارونه گویی های مالجوها است.

□ کسانی هم هستند که از یک موضع عریان و تهوع آور بورژوازی، این انقلاب را تراژدی، فاجعه، غیر دموکراتیک و... می دانند. (این جا البته از شوخی اینان درباره ی «دموکراسی» می گذریم!) برای مثال فریدون خواند، از اقتصاددانانی که شب و روز از رسانه هایی چون رادیو «فردا» و... در مذمت مبارزات کارگری علیه سرمایه و به نفع نظم ستم و استثمار

ابتدال آمیز یا سناریوی جهل است، این است که خواند به گاه گفتن این حرف اصلا متوجه نیست که دارد با آب و تاب از سببیت و هولوکاست آفرینی اقارب طبقاتی یا محارم اندرونی طبقه ی خود سخن می گوید. هم فاشیسم طغیان انفجارآمیز بریریت بورژوازی است و هم اردوگاه شوروی سابق نماد بارز و فاحش فاجعه آفرینی بورژوازی بود. اما ماجرا به همین حد محدود نیست. هر دو جنگ جنایت کارانه ی امپریالیستی اول و دوم را سرمایه بر زندگی ساکنان دنیا تحمیل کرد. کوره های آدم سوزی هیتلر، کوره های آدم سوزی سرمایه داری بود. اردوگاه آشویتس و همه ی اردوگاه های مشابه این چند قرن را سرمایه داری بر پا کرده است. تمامی جنگ های انسان ستیزانه ی این سده ها را سرمایه راه انداخته است و گل کشتارها و حمام خون های انجام گرفته در این جنگ ها را بورژوازی تدارک دیده است. همین الان چهار میلیارد از هفت میلیارد سکنه ی کره ی زمین اسیر گرسنگی هستند و این گرسنگی صرفا مولود موجودیت سرمایه داری است؛ از این چهار میلیون، در هر دقیقه، شمار زیادی کودک زیر فشار قهر گرسنگی تسلیم مرگ می شوند. حدود دو میلیارد سکنه ی کره ی زمین فاقد دارو و درمان، فاقد آب آشامیدنی سالم، فاقد آموزش و مدرسه و معلم هستند؛ جنایتی که سرمایه بر آن ها تحمیل کرده است. تمامی بمباران های هسته ای و شیمیایی تاریخ، کار سرمایه داری است. سرمایه است که گل محیط زندگی بشر و تمامی جان داران را در آستانه ی افزایش سود قربانی و منهدم کرده است. آب، غذا، پوشاک و همه ی تار و پود طبیعت را بیماری زا و مرگ آور ساخته است. خواند به هیچ وجه قادر به انکار این واقعیت ها نیست، اما او ماشین فکر سرمایه است و باید از سرمایه دفاع کند، باید آن گونه بیانید که سرمایه نیاز دارد. درست به همین خاطر در حالی که کارنامه ی جنایت، حمام خون، بربریت، گرسنه سازی، محرومیت آفرینی، جنگ افروزی و آوارگی آفرینی طبقه ی خویش را ورق می زند، می کوشد تا آن ها را به حساب کمونیسم بنویسد!!

یک نکته ی دیگر را هم باید افزود. جنبش کارگری روسیه پیروز نشد و انقلاب اکتبر را باخت، اما خواند و همه خواندهای بورژوازی در سراسر دنیا باید خوب بدانند که اگر در طول قرن بیستم لقمه نانی، سطحی از حقوق اجتماعی یا آزادی های سیاسی نصیب این یا آن بخش توده های کارگر و فرودست جهان گردید، بدون شک، مهر میدان داری جنبش کارگری روسیه آن ایام، مهر خیزش کموناردها در سال های پیش از آن، مهر کارزارهای قهرمانانه ضد سرمایه داری کارگران اروپا در سده ی نوزدهم را بر بسته بندی های خود حک داشت. بورژوازی اروپا بدون احساس هراس و وحشت از این مبارزات، هیچ گاه، به هیچ میزان و در هیچ سطحی، حاضر به عقب نشینی در مقابل خواسته های کارگران این قاره نمی گردید. کمونیسم حتی نامش هم همیشه بر اندام طبقه ی سرمایه دار لرزه می انداخته است، هم چنان که آقای خواند همین امروز هم مثل بید از این نام بر خود می لرزد.

□ از مهم ترین نقدهایی که پیرامون انقلاب اکتبر صورت گرفته و قدمتی به عمر خود انقلاب اکتبر دارد، نقد

توده های کارگر است. سرمایه داران و نمایندگان فکری سرمایه برای برنامه ریزی نظم سرمایه داری عین هم نمی اندیشند. آن ها برای این کار الگوهای متفاوت دارند. خواند عاشق سینه چاک سرمایه داری، پای بند به مالکیت انفرادی سرمایه ها، رقابت میان بخش های مختلف سرمایه در بازار، و ضد هر گونه عقب نشینی بورژوازی در مقابل جنبش کارگری است. شیفتگی افراطی وی به این الگوی برنامه ریزی و حاکمیت سرمایه در حدی است که مثل همه ی سرمایه داران و نمایندگان سرمایه، حتا سرمایه داری دولتی، از جمله سرمایه داری اردوگاهی سابق، را نماد کمونیسم می خواند!! او بر همین اساس، گل آن چه را دولت سرمایه داری روسیه در سال های پس از شکست انقلاب اکتبر انجام داده است، به حساب «کمونیسم» می نویسد!! او درک نمی کند که کمونیسم، جنبش واقعی توده های کارگر برای برپایی جامعه ای فارغ از کار مزدی، فارغ از رابطه ی خرید و فروش نیروی کار، فارغ از دولت و طبقات و جامعه ی طبقاتی، فارغ از وجود هر نیروی بالای سر انسان ها است؛ جامعه ای که در آن گل آحاد انسان ها در نهایت آزادی، آگاهی، شناخت و برابری، گل پروسه ی کار و تولید خود را برنامه ریزی می کنند و این



برنامه ریزی را لباس اجرا می پوشانند. همه ی افراد پیرامون چه تولید کنند و چه تولید نکنند، به صورت خلاق، نافذ و شورایی اعمال اراده می نمایند. همه ی اهالی با حداکثر آزادی و آگاهی، به صورت برابر، در تعیین سرنوشت کار و تولید و محصول کار اجتماعی خود شریک و دخالت گر می گردند. کمونیسم این است، اما تصویر فریدون خواند از «کمونیسم» چیزی از بیخ و بن متضاد است. او هر نوع نقض حرمت مالکیت انفرادی سرمایه ها و برنامه ریزی رابطه ی خرید و فروش نیروی کار توسط یک دولت بالای سر جامعه را «کمونیسم» می فهمد!! جنون آمیزی عشق وی به بربریت سرمایه داری در حدی است که حتا همین میزان جابه جایی در نظم برنامه ریزی بردگی مزدی را گواه وقوع یک فاجعه ی بزرگ انسانی می بیند و از آن به نام «کمونیسم» یاد می کند.

خواند در سخن وری های خود مدعی شده است که کمونیست ها، همان کار فاشیست ها را انجام داده اند!! فراموش نکنیم که «کمونیست» های او همان گردانندگان سرمایه داری دولتی اردوگاهی بوده اند. آن چه در این جا بسیار مضحک،

سراسری تر، متشکل‌تر، شورایی تر، آگاه تر و افق دارتر علیه بردگی مزدی جنگ کند. در مورد اکتبر همه چیز معکوس بود. کارگران روسیه فاجعه بارترین شکست را تحمل می‌کردند، اما مجبور بودند که این شکست از همه لحاظ رعب آور را پیروزی انقلاب سوسیالیستی طبقه‌ی خود به حساب آرند. از این هم موحش تر، باید گل توده‌های کارگر جهان را هم در این توهمات فرساینده و سرمایه‌پسند غرق سازند. انقلاب اکتبر فقط شکست جنبش کارگری روس نبود، نقطه عطفی در نمایش باژگونه‌ی گل واقعیت‌های مربوط به مبارزه‌ی طبقاتی شد. وارثان اکتبر شکلی از نظم تولیدی سرمایه‌داری را به عنوان نماد عالی سوسیالیسم در ذهن کارگران القا کردند، حاکمیت بورژوازی را دیکتاتوری سرمایه‌ستیز پرولتاریا نام نهادند و خوردند شعور کارگران ساختند؛ رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار با مالکیت دولتی سرمایه‌ی اجتماعی را امحای بردگی مزدی خواندند و این وارونه‌گویی را تار و پود شناخت توده‌ی کارگر کردند؛ امپریالیسم ستیزی خلقی مورد نیاز بقای حاکمیت اردوگاه را لباس کارزار ضد سرمایه‌داری توده‌ی کارگر جهان پوشاندند و مسایل دیگری که توضیح آن‌ها نیازمند «مثنوی هفتاد من کاغذ» است.

به سراغ بخش اصلی پرسش برویم. راه‌برد لنینی مبارزه‌ی طبقاتی در همه‌ی مسایل مربوط به مبارزه‌ی طبقاتی توده کارگر با راه‌برد مارکسی تفاوت بنیادی داشت. تلاش می‌کنم تا خطوط کلی این تمایزات اساسی را هر چه تیتروارتر بیان نمایم.

۱- از روایت کمونیسم شروع کنیم. کمونیسم مارکس منشا خود را در پرولتاریا می‌دید، «طبقه‌ای که از جامعه رانده شده و ناگزیر از داشتن شدیدترین تضادها با سایر طبقات می‌شود. طبقه‌ای که اکثریت اعضای جامعه را تشکیل می‌دهد و منشا آگاهی به ضرورت یک انقلاب بنیادی، آگاهی کمونیستی است.» («ایدئولوژی آلمانی») کمونیسم لنین سرچشمه‌ی دیگری داشت: «طبقه‌ی کارگر فقط می‌تواند آگاهی تردیونیونی کسب کند و تشکیل اتحادیه دهد»، «سوسیالیسم تئوری فلسفی، تاریخی، اقتصادی نشو و نما یافته در تبعات نمایندگان طبقات دارا است.» («چه باید کرد؟») خیلی‌ها این تفاوت را به سطح تمایز در فرمول‌بندی نظرات تنزل می‌دهند!! چیزی که بسیار نادرست است. تعریف لنین از کمونیسم، حدیث بن‌مایه‌ی طبقاتی همان رویکرد یا پراکسیس کارزاری است که در گلیه‌ی عرصه‌های تقابل طبقه‌ی کارگر با بورژوازی، جنبش کارگری را از اتخاذ راه‌حل‌های ضد سرمایه‌داری دور نمود و به رفرمیسم میلیتانت کمونیسم نمایانه قفل کرد. این تعریف، بیان اندیش وار - و تاکید می‌کنم که فقط بیان اندیش وار - همان جهت‌گیری‌های پراکسیسی است که جنبش کارگری را به خود آویزان کرد و پرولتاریا را نیروی مادی برپایی سرمایه‌داری دولتی با بیرق کمونیسم نمود. کمونیسم لنین، کوله‌باری از اندیشه‌های اقتصادی، سیاسی و فلسفی بود. اندیشه‌هایی که از سراچه‌ی شعور و تبعات دانش وران طبقات بالا سرچشمه می‌گرفت و توده‌های کارگر باید برای رهایی خود و برای بهبود زندگی خویش به آن می‌آویختند!! مطابق این روایت، پرولتاریا برای پیش‌برد کارزار جاری خود چاره‌ای نداشت، جز این که به انقلابیون حرفه‌ای دانش‌ور و حزب متشکل از این نخبگان

«دموکراتیک» است. نظرات رزا لوکزامبورگ، و برخی از چهره‌های گرایش کمونیسم شورایی، در این میان شاخص است. گویی بدلی این نظرات در ایران، در میان کسانی چون بابک احمدی (سخن‌رانی وی در همایش دو روزه‌ی «صد سال پس از انقلاب ۱۹۱۷» که از سوی انجمن علوم سیاسی ایران برگزار شد) هم وجود دارد که البته ریشه‌ی غیر دموکراتیک بودن انقلاب اکتبر را به مارکس و «نفهمیدن» دموکراسی توسط او نسبت می‌دهد.

ناصر پایدار: من در نوشته‌ی دیگری، کم یا بیش، به این موضوع پرداخته‌ام. نوشته‌ای که در سایت اینترنتی «نگاه» و «سیمای سوسیالیسم» موجود است. به همین خاطر اگر موافق باشید از بازگویی مسایل مطرح شده در آن جا خودداری کنم. (مراجعه شود به مقاله‌ی: بابک احمدی، درس‌آموزی از انقلاب اکتبر و نقد مارکس!!)

□ شما از جمله کسانی هستید که بین نظرات لنین به عنوان شاخص‌ترین چهره‌ی حزب بلشویک و انقلاب اکتبر و نظرگاه‌های مارکس درباره‌ی کمونیسم و انقلاب پرولتری تفاوت قابل‌هستید. مهم‌ترین این تفاوت‌ها کدام‌ها هستند؟ و آیا همین تفاوت‌ها دلیل شکست انقلاب اکتبر شدند؟ ناصر پایدار: در مورد این که اگر جنبش کارگری روسیه در فاصله‌ی ۱۹۰۰ تا ۱۹۱۷ و بعد، با رویکردی مارکسی، سرمایه‌ستیز و نه لنینی و آویزان به راه‌حل‌های رفرمیستی، پیش می‌تاخت، حتما پیروز می‌شد یا باز هم شکست می‌خورد، هیچ حکم قطعی نمی‌توان صادر کرد. جنبش کارگری حتما در صورت اتخاذ رادیکال‌ترین و پخته‌ترین راه‌بردهای ضد سرمایه‌هم ممکن است از پیروزی بازماند. شکست یا پیروزی یک انقلاب کارگری را مجرد درستی، پختگی و سرمایه‌ستیزی راه‌حل‌ها یا جهت‌گیری‌ها تعیین نمی‌کند. وقتی به طور مشخص بحث انقلاب در میان است، حرف آخر را درجه‌ی استحکام، وسعت استخوان‌بندی و میزان سراسری شدن جنبش شورایی ضد سرمایه‌داری توده‌ی کارگر می‌زند. شرط پیروزی حتمی انقلاب سوسیالیستی طبقه‌ی کارگر آنست که جنبش شورایی واقعا سرمایه‌ستیز این طبقه، در همین جهنم گند و وحشت سرمایه‌داری، موقعیت یک قدرت اثرگذار، تعیین‌کننده و آماده‌ی فرا رفتن از نظام مستولی موجود را احراز کند. اگر واجد این شرط نباشد، احتمال شکست انقلاب به هر حال زیاد است. اما نکته‌ی بسیار اساسی در این رابطه‌ی مشخصی نه مجرد پیروزی یا شکست، بلکه چگونگی صف‌آرایی و بن‌مایه‌ی موقعیتی است که جنبش کارگری با حمل آن در آستانه‌ی شکست یا پیروزی قرار می‌گیرد. قبلا اشاره نمودم که کموناردها هم از حصول پیروزی بازماندند، اما شکست آن‌ها نه فقط هیچ نوع سرخوردگی، انفعال، سردرگمی و یاس به بار نیاورد، که بالعکس دانش‌گاهی عظیم برای آموزش و تعالی شناخت طبقاتی کارگران دنیا، حتما برای تیزبین‌ترین و ژرف‌نگرترین انسان کمونیست عصر، برای آدمی مثل مارکس، شد. کموناردها در گم‌راهه رفتن‌ها و برهوت پیمودن‌های رفرمیستی شکست نخوردند، در جنگ واقعی علیه سرمایه از پای در آمدند. درس شکست آن‌ها این بود که پرولتاریا برای پیروزی باید

می‌کرد. او در جا به جای «گروندریسه»، و سایر متون نقد اقتصاد سیاسی، در نقد سوسیالیست‌های فرانسوی و افرادی مانند پرودن، بن‌مایه‌ی واقعی حرف‌هایش آن بود که از بین بردن سرمایه‌داری بدون از بین بردن قانون ارزش ممکن نیست. او در «کاپیتال» می‌گوید: «و بالاخره بیایید، برای تنوع هم که شده، مجمعی از انسان‌های آزاد را در ذهن مجسم کنیم که با وسایل تولید اشتراکی خود کار می‌کنند و اشکال بس متفاوت قوه‌ی کار خود را با خودآگاهی کامل به صورت قوه‌ی کار اجتماعی واحدی به مصرف می‌رسانند. همه‌ی مختصات کار رابینسون در این جا نیز حضور دارند، با این تفاوت که این بار به جای آن که فردی باشند، اجتماعی‌اند. همه‌ی محصولات رابینسون صرفاً نتیجه کار فردی خود او و لذا اشیایی بلاواسطه مفید برای شخص او بودند، حال آن که محصول کل مجمع خیالی ما یک محصول اجتماعی است. بخشی از این محصول به صورت وسایل تولید جدید بار دیگر به کار گرفته می‌شود و اجتماعی باقی می‌ماند. اما بخش دیگر آن را اعضای مجمع به صورت وسیله‌ی زندگی به مصرف می‌رسانند. پس این بخش باید میان آن‌ها تقسیم شود.»

در این بیان، بنیاد کار جامعه‌ی آتی بر دخالت‌گری آزاد، آگاه، خلاق، نافذ و شورایی کل تولیدکنندگان در تعیین سرنوشت کار و تولید، در تعیین چه باید تولید شود و چه تولید نشود و فرآورده‌های کار و تولید چگونه به مصرف برسد، استوار است. آن چه مارکس بر آن اصرار می‌ورزد، همان چیزی است که کار و تولید انسان‌ها را از شر قانون ارزش و رابطه‌ی تولید اضافه ارزش خلاص می‌سازد. درک مارکس از سوسیالیسم این گونه است و این درک عمیقاً و از همه لحاظ با روایت وی از نقش پرولتاریا و کمونیسم طبقه‌ی کارگر، که پیش‌تر گفته شد، هم‌ساز و ارگانیک است. سوسیالیسم لنین، ضد این است نوعی از برنامه‌ریزی رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار است که در آن یک دولت بالای سر پرولتاریا، مالکیت کل سرمایه‌ی اجتماعی را در کف دارد. لنین پروسه‌ی زوال شوراها، سلب دخالت کارگران در اداره‌ی امور جامعه، تمرکز قدرت در ارگان‌های دولتی، مدیریت فردی، سیستم تایلور، جایگزینی شوراها، کارگری با ونسنا و نوع این‌ها را ساز و کارهای برپایی سوسیالیسم خواند. قطعه‌کاری را تمجید کرد و گفت: «آن چه باید به کار بست، پرداخت دست‌مزد در برابر کار و بهره‌گیری از جنبه‌های علمی و مترقی سیستم تایلور است.»!! در کنگره‌ی نهم حزب، خطاب به منتقدین «ونسنا» گفت: «پرولتاریای پیروزمند مالکیت را لغو نموده و به کلی معدوم ساخته است.»!! مراد وی از لغو مالکیت، صرفاً انتقال تعدادی واحدهای بزرگ صنعتی از مالکیت انفرادی سرمایه‌داران به مالکیت دولتی بود. لنین لغو شکل حقوقی مالکیت سرمایه‌داران سوسیالیسم می‌دید. او در شرایطی از سرنگونی سرمایه‌داران صحبت می‌کرد که کار مزدی به شکل سابق پا برجا بود و استثمار کارگران مسیر تشدید می‌پیمود. در سال ۱۹۱۸، با سماجت زیاد از پروسه‌ی گذار روز روسیه به سوسیالیسم می‌گوید، بر شکل‌های اقتصادی موجود انگشت می‌نهد و در این میان هر بخش اقتصاد را که تحت مالکیت دولت قرار داشت، قلمرو استقرار اقتصاد سوسیالیستی می‌خواند. مارکس آناتومی

انقلابی بیاویزد. کمونیسم لنین، صریح و عریان می‌گفت که پرولتاریا در هستی اجتماعی خود طبقه‌ای فاقد ظرفیت و توان لازم برای تبدیل شدن به یک قدرت سازمان‌یافته‌ی ضد سرمایه‌داری و فاقد کفایت ماهوی برای رها ساختن خود از شر وجود بردگی مزدی است. بر همین اساس باید گوش به فرمان حزب شود و از طریق مصیبت‌ها و فاجعه‌های مولود سرمایه‌داری را به چالش بکشد. روایت لنینی کمونیسم سد راه رشد، بالیدن و میدان‌داری پرولتاریا به صورت یک قدرت شورایی سرنوشت‌ساز سرمایه‌ستیز بود و طبقه‌ی کارگر بدون این که به چنین قدرتی تبدیل شود، به هیچ وجه به تدارک لازم برای برچیدن بساط سرمایه‌داری دست نمی‌یابد و تن دادن به شکلی از برنامه‌ریزی اقتصادی، سیاسی، مدنی و حقوقی رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار را سرنوشت خود می‌بیند. کمونیسم مارکس در نقطه‌ی متضاد این تعبیر کمونیسم قرار داشت. هسته‌ی این کمونیسم همان سرمایه‌ستیزی اندرونی و ذاتی جنبش کارگری است. نطفه‌ای که در هستی اجتماعی پرولتاریا جوش و خروش دارد و پروسه‌ی کارزار جاری طبقاتی توده‌های کارگر می‌تواند - و البته فقط می‌تواند - کشت زار واقعی بالیدن، شکوفایی، سرکشی و قدرت‌یابی آن باشد. مارکس نطفه‌ی کمونیسم را در این جا می‌دید و بر این باور بود که پویه‌ی تقابل جاری پرولتاریا با بورژوازی باید در تمامی حوزه‌های زندگی اجتماعی، در پهنه‌ی جدال برای افزایش مزدها، در کارزار برای بهبود شرایط کار و معیشت، در ستیز برای حصول آزادی‌های سیاسی افزون‌تر، در شورش علیه رژیم حاکم، در تکاپو برای سازمان‌یابی، در تمامی این صحنه‌ها تجلی صف‌آرایی هر چه وسیع‌تر و سراسری‌تر قدرت و اعمال این قدرت بر بورژوازی باشد. نگاهی این گونه به کمونیسم و مبارزه‌ی طبقاتی، همه‌ی اشکال این مبارزه را نسبت به خطر غلطیدن در ورطه‌ی رفرمیسم، اتحادیه‌گرایی و سندیکالیسم، قانون‌سالاری، رژیم ستیزی خارج از مدار پیکار علیه سرمایه و مانند این‌ها هشدار می‌دهد. همه جا بر طبل صف‌بندی قدرت ضد سرمایه‌داری توده‌ی کارگر در برابر قدرت سرمایه‌ی می‌کوبد و در این راستا، کمونیسم ضد کار مزدی است که می‌بالد، شاخ و برگ می‌کشد و در همین جهنم بردگی مزدی به یک قدرت طبقاتی تعیین‌کننده و سرنوشت‌آفرین مبدل می‌شود.

۲- تضاد هویتی در شناخت تحول سوسیالیستی اقتصاد سرمایه‌داری. مارکس سرمایه‌داری را با کار مزدی و رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار توضیح می‌داد و کالبدشکافی می‌کرد. سرمایه را رابطه‌ای اجتماعی می‌دید که در همه‌ی وجوه هستی و در تمامی عرصه‌های حیات اجتماعی، در سیاست، حقوق، مدنیت، فرهنگ، اخلاق، ارزش‌های اجتماعی و همه چیز، به کار مزدی، قانون ارزش و قانون تولید اضافه ارزش قفل است. حق، آزادی، برابری، قانون و انسانیت بورژوازی را نهادها و مراودات همگن رابطه‌ی تولید اضافه ارزش و ساز و کارهای تضمین موجودیت و بقای این رابطه می‌دید. مارکس با این روایت از سرمایه، شاخص ماهوی هر میزان تحول سوسیالیستی اقتصاد سرمایه‌داری یا شکل‌گیری، استخوان‌بندی و بالندگی جامعه‌ی سوسیالیستی را در محور رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار، محور کار مزدی و محور قانون ارزش جست‌وجو

رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار و کار مزدی توضیح می‌داد. لنین، بالعکس، شاخص بنیادی این نظام را در رقابت، آناژشی تولید و فرار از برنامه ریزی می‌بیند. او در نقد سیسموندی با آن که می‌کوشد تا از نظریه‌ی مارکسی بحران بهره‌گیرد، اما زیر فشار روایت نادرست انترناسیونال دومی خود از سرمایه‌داری، بالاخره ریشه‌ی بحران را نه در تولید، نه در هستی سرمایه، که در آناژشی تولید جست‌وجو می‌کند. بر برقراری پیوند میان گسترش انباشت سرمایه و بهبود شرایط کار و زندگی طبقه‌ی کارگر تاکید می‌ورزید، چیزی که بدعت سران انترناسیونال دوم بود. مارکس، بالعکس، می‌گفت: هر چه سرمایه‌فربه‌تر شود، کارگر فقیرتر می‌گردد، هر چه کارگران بیش‌تر کار کنند، ژرف‌تر و مهلک‌تر از کار خود جدا می‌گردند. هر چه آنان بر قدرت سرمایه بیافزایند، خود مفلوک‌تر و زبون‌تر می‌شوند. اگر کارگران در دهشت‌زار حاکمیت سرمایه، این‌جا یا آن‌جا بهبودی در زندگی خویش پدید می‌آرند، این بهبود نه ارمغان رشد سرمایه‌داری که فقط حاصل پیکار طبقه‌ی کارگر و اعمال قدرت این طبقه بر پویه‌ی ارزش‌افزایی سرمایه و قدرت سرمایه‌داران است.

۵- لنین در تحلیل شرایط امپریالیستی تولید سرمایه‌داری از بن‌مایه‌ی نقد مارکسی اقتصاد سیاسی به‌طور کامل دور شد. در منظر مارکس، سرمایه‌داری تا هر کجا که گسترش می‌یافت و وارد هر فاز از توسعه‌ی تاریخی خود می‌گردید، اساسا سرمایه‌داری بود. رابطه‌ی خرید و فروش نیروی کار بود که روند شتاب‌آلود تمرکز سرمایه، تعارض میان رقابت و پویه‌ی تمرکز، گسترش این شیوه‌ی تولید، صدور وسیع سرمایه و تقلا برای تبدیل دنیا به حوزه‌ی استثمار نیروی کار ارزان، پیدایش انحصارات عظیم صنعتی و مالی، ظهور و سرکشی و سیادت سرمایه‌ی مالی، تقسیم و بازتقسیم اقتصادی و ارضی دنیا میان قطب‌های عظیم سرمایه و سایر تحولات را به دنبال می‌آورد. همه‌ی این‌ها از بن‌مایه‌ی سرمایه، از قعر رابطه‌ی تولید اضافه‌ارزش می‌جوشید. مارکس به لحاظ تاریخی نبود تا بحث امپریالیسم را پیش‌کشد، اما جلد سوم «کاپیتال» او حاوی کل مصالح و ملزومات این بررسی و تشریح است. اگر قرار بود شرایط امپریالیستی سرمایه‌داری با نگاه مارکس کاوش گردد، آن‌گاه این شرایط با شاخص‌هایی مانند «امپریالیسم تنزلی‌خوار»، «سرمایه‌ی انحصاری رباخوار»، «سرمایه‌ی مالی انگل»، «فینانیست‌های زورگو» و نوع این‌ها توصیف نمی‌شد. مولفه‌هایی که لنین در تشریح سرمایه‌داری قرن بیستم پیش‌کشید و با تاکید بر آن‌ها، واقعیت سرمایه‌داری را از تیررس شناخت و کارزار طبقاتی توده‌های کارگر خارج کرد. لنین این تحلیل را ساز و کار نظری جایگزین‌سازی مبارزه‌ی طبقاتی ضد سرمایه‌داری کارگران دنیا با امپریالیسم ستیزی خلقی این و آن قشر بورژوازی ساخت: «امپریالیسم تکامل و ادامه‌ی مستقیم خواص بنیادی سرمایه‌داری پدید آمد، ولی سرمایه‌داری فقط در مرحله‌ی معین و بسیار پیش‌رفته‌ی تکامل خود به امپریالیسم بدل شد و این هنگامی بود که جریان تبدیل برخی از خواص بنیادی سرمایه‌داری به ضد خود این خواص آغاز گردید و علایم مشخصه‌ی دوران‌گذار از سرمایه‌داری به صورت بندی اجتماعی اقتصادی عالی‌تر شکل گرفت و کاملا نمودار شد.

جامعه‌ی مدنی را در اقتصاد سیاسی می‌کاوید؛ لنین ماهیت زیربنای اقتصادی روسیه پس از اکتبر را در اسم و رسم دولت بالای سر کارگران جست‌وجو می‌کرد!! ترجیح بند کلامش آن بود که دولت روز روسیه، مظهر دیکتاتوری پرولتاریا است و مالکیت این دولت بر سرمایه‌ها گواه بارز و صادق سوسیالیستی شدن اقتصاد است!!

۳- مارکس به جنبش کارگری چشم داشت و هر چه می‌اندیشید، می‌گفت و می‌کرد، هموارسازی راه این جنبش برای صف‌آرایی شفاف‌تر، رادیکال‌تر، سراسری‌تر و نیرومندتر علیه اساس موجودیت سرمایه‌داری بود. لنین رویکردی عمیقا متفاوت داشت. او با ایده‌ی انقلاب دموکراتیک و حفاری تونل انکشاف هر چه گسترده‌تر سرمایه‌داری به میان طبقه‌ی کارگر روسیه آمد: «مارکسیست‌ها معتقدند انقلاب روس جنبه‌ی بورژوایی دارد. این یعنی این که آن اصلاحات دموکراتیک در رژیم سیاسی و آن اصلاحات اجتماعی و اقتصادی که برای روسیه جنبه‌ی ضروری پیدا کرده‌اند، به خودی خود نه تنها موجبات اضمحلال سیادت بورژوازی و نظام سرمایه‌داری را فراهم نمی‌سازند، که بالعکس برای اولین بار زمینه را به‌طور واقعی برای تکامل وسیع و سریع اروپایی و نه آسیایی سرمایه‌داری آماده می‌نمایند و برای اولین بار سیادت بورژوازی را به مثابه یک طبقه میسر می‌سازند.»

در مخیله‌ی مارکس هم نمی‌گنجید که روزی روزگاری زیر نام وی و بیرق کمونیسم، از اهمیت و مبرمیت پرچم‌داری توسعه‌ی سرمایه‌داری توسط پرولتاریا سخن به میان آید!! اما لنین این کار را کرد و همین جهت‌گیری و راه‌حل‌پردازی وی بسیار سریع تکیه‌گاه تئوریک بورژوازی اردوگاهی برای تعیین استراتژی جنبش کارگری جهانی شد!! بحث انقلاب دموکراتیک با رهبری پرولتاریا اپیدمی شد و کارگران کشورها به جای جنگ علیه سرمایه‌داری، پیاده‌نظام نیروهای ناسیونال‌چپ متحد اردوگاه شدند. مارکس در سال‌های آخر نیمه‌ی اول قرن نوزدهم، رسالت‌رهایی انسان را در پرولتاریا و جنبش ضد سرمایه‌داری او، در پیکار طبقه‌ی کارگر علیه شالوده‌ی هستی بورژوازی می‌دید. و لنین، بیش از نیم قرن بعد، این رسالت را در احیای نقش تاریخی دوره‌های پیشین بورژوازی می‌دید!! او در زمانی که طبقه‌ی کارگر روسیه دروازه‌ی اعتصابات میلیونی علیه سرمایه را می‌کوبید، با صراحت غیرقابل‌توصیفی هشدار می‌داد که: «فکر تجسس راه نجات برای طبقه‌ی کارگر در چیزی غیر از ادامه‌ی تکامل سرمایه‌داری، فکری ارتجاعی است. در جوامعی مثل روسیه آن قدر که طبقه‌ی کارگر از کافی نبودن تکامل سرمایه‌داری آسیب می‌بیند، از خود سرمایه‌داری آسیب نمی‌رسد. از این روی، وسیع‌ترین، آزادترین و سریع‌ترین شکل توسعه‌ی تولید سرمایه‌داری مورد علاقه مسلم طبقه‌ی کارگر است.»

۴- شناخت لنین از سرمایه‌داری بن‌مایه‌ی مارکسی نداشت. او کالبدشکافی مارکس از تولید سرمایه‌داری را موید نظریات اقتصاددانان کلاسیک در زمینه‌ی انباشت سرمایه و رابطه‌ی رشد ثروت با تکامل نیروهای مولده می‌دید، تا جایی که جوهر نقد ریشه‌ای مارکس بر نظریات اسمیت، ریکاردو و دیگران را نادیده می‌گرفت. بالاتر گفتیم که مارکس سرمایه‌داری را با

ضد طبقات بهره‌مند از تملک، کمون شکل سیاسی سرانجام به دست آمده‌ای بود که رهایی اقتصادی کار از قید سرمایه توسط آن ممکن و محقق می‌شد.» (مارکس، «جنگ طبقاتی در فرانسه») روایت لنین از دیکتاتوری پرولتاریا هیچ سنخیتی با آن چه مارکس زیر این نام می‌گفت، نداشت: «درباره‌ی اهمیت قدرت دیکتاتوری شخص واحد از نقطه نظر خاص لحظه‌ی حاضر باید گفت که هر صنعت ماشینی بزرگ، یعنی همانا منبع و بنیان مادی تولیدی سوسیالیسم، وحدت اراده‌ی بلاشرط و کاملاً موکدی را ایجاد می‌کند که کار مشترک صدها هزار و ده‌ها هزار نفر را هدایت می‌نماید... ولی موکدترین وحدت اراده را چگونه می‌توان تامین نمود، از راه اطاعت هزار نفر از اراده یک نفر.» (لنین، «بیماری کودکی چپ روی در کمونیسم») بنیاد سوسیالیسم بر پایان دادن به جدایی انسان از کار خویش استوار است و برای آن که چنین شود، کارگر باید در همه‌ی امور مربوط به کار و زندگی خود دخالت نافذ، شورایی، برابر و آزاد داشته باشد. با قفل زدن بر شعور و سلب حق دخالت‌گری آدم‌ها یا زنجیر کردن آن‌ها به اراده‌ی یک نیروی مافوق نمی‌توان به سوسیالیسم رسید؟! لنین با صراحت تمام، دیکتاتوری پرولتاریا را این گونه توصیف می‌کند: «گزارش دادن درباره‌ی کار سیاسی کمیته‌ی مرکزی وظیفه‌ی ای است بس دشوار، هر آینه این وظیفه به معنای اخص کلمه درک گردد. طی این سال، بخش اعظم کار بوروی سیاسی عبارت بوده است از حل روزمره‌ی هر گونه مساله‌ای که پیش می‌آید و به سیاست مربوط بوده است و عملیات موسسات دولتی و حزبی و گلیه‌ی سازمان‌های طبقه‌ی کارگر و تمام فعالیت جمهوری شوروی را در بر می‌گرفته است و هدف اش هدایت این کار بوده است. بوروی سیاسی گل مسایل مربوط به سیاست جهانی و داخلی را حل می‌کرده است.» (لنین، «نهمین کنگره‌ی حزب کمونیست») او در جای دیگر می‌گوید: «حزب کمونیست مطابق آمار کنگره‌ی حزبی اخیر (آوریل سال ۱۹۲۰)، ۶۱۱ هزار عضو دارد.. حزب که کنگره‌ی آن همه ساله تشکیل می‌گردد، توسط یک کمیته‌ی مرکزی مرکب از نوزده نفر رهبری می‌شود، ضمناً کارهای جاری در شهر مسکو توسط هیات‌هایی از این هم محدودتر، یعنی توسط به اصطلاح (بوروی سازمانی) و نیز «پولیت بورو» انجام می‌گیرد، که هر یک مرکب از پنج عضو کمیته‌ی مرکزی هستند و در جلسه‌ی عمومی کمیته‌ی مرکزی انتخاب می‌گردند. لذا چنین نتیجه می‌شود که یک الیگارشسی کاملاً حسابی وجود دارد. هیچ یک از موسسات دولتی در جمهوری ما هیچ مساله‌ی مهم سیاسی یا سازمانی را بدون رهنمود کمیته‌ی مرکزی حل و فصل نمی‌نمایند.» (لنین، «بیماری کودکی چپ روی در کمونیسم»)

این‌ها بخشی و فقط بخشی از تمایزات میان نگاه مارکس و لنین به مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریا بود، اما تفاوت واقعی این دو رویکرد را باید در کارزار سراسری شورایی ضد سرمایه‌داری و برای الغای کار مزدی در یک سوی و جنگ ستیر برای جایگزینی شکلی از سرمایه‌داری با شکل دیگر دید.

نوامبر ۲۰۱۷

نکته‌ای که در این روند جنبه اساسی دارد، آنست که رقابت آزاد سرمایه‌داری جای خود را به انحصارهای سرمایه‌داری می‌دهد. رقابت آزاد خصیصه‌ی بنیادی سرمایه‌داری و تولید کالایی به طور اعم است. انحصار نقیض مستقیم رقابت آزاد است. رقابت آزاد در برابر چشم ما به انحصار بدل شد.» (لنین، «امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری»)

مشاهده می‌کنیم که لنین رقابت آزاد را از خواص بنیادی سرمایه‌داری می‌بیند!! مارکس خلاف این را می‌گفت: «آن چه رقابت در یک قلمرو تولیدی به وجود می‌آورد، ایجاد یک ارزش بازار و قیمت بازار برابر که از ارزش‌های مخصوص به خود و متفاوت کالاها حاصل گردیده است. رقابت سرمایه‌ها در قلمروهای مختلف تولیدی، نخست قیمت تولیدی را به وجود می‌آورد که نرخ سود قلمروهای مختلف را یک‌سان می‌نماید.» (مارکس، «کاپیتال»، جلد سوم) برای مارکس، رقابت نه شاخص هویتی سرمایه، که فقط اهرم تشکیل نرخ سود و توزیع اضافه ارزش‌ها بود. لنین جایگزینی رقابت میان سرمایه‌های کوچک با رقابت سرمایه‌های بزرگ یا غول‌پیکر را که امر طبیعی سرمایه‌داری است، جایگزینی خواص اساسی سرمایه به ضد این خواص تلقی می‌کند!! (لنین، «امپریالیسم به مثابه بالاترین مرحله‌ی سرمایه‌داری، بخشی از همان قول نقل شده قبلی) تحلیل لنینی امپریالیسم، استنتاجات سیاسی خاص خود را داشت. طبقه‌ی کارگر باید به جنگ با مشتی غول مالی تنزل‌بگیر و انحصارگر روی می‌آورد!! بخشی از سرمایه‌ی جهانی نه فقط در جرایم تنزیل‌گیری و تجاوزکاری شریک نبود، که وارث‌ی دوره رقابت آزاد می‌شد!! بورژوازی صاحب این بخش هم متحد قابل اعتماد پرولتاریا در جنگ با امپریالیسم می‌گردید!! مارکس پایه‌ی هر سیاستی را نیازهای مبارزه‌ی طبقاتی پرولتاریای می‌دید. نظریه‌ی لنینی امپریالیسم، گل این مبارزه را در پای جدال معجونی به نام خلق و امپریالیسم، مبارزه‌ی ضد استعماری یا حق تعیین سرنوشت ملی قربانی می‌کرد.

۶- روایت متضاد از دیکتاتوری پرولتاریا. در هر کجا که مارکس به جامعه‌ی فراسوی سرمایه‌داری اشاره‌ای کرده است، بخش مهم این اشاره را به اعمال اراده‌ی آزاد، آگاه و برابر تولیدکنندگان در تعیین سرنوشت کار و زندگی خود اختصاص داده است. او جامعه‌گردانی کموناردها را یک الگوی زیبای دیکتاتوری پرولتاریا دید و بارها بر درس آموزی خود از آن‌ها تاکید نمود. کموناردها در سیاهی زار آن روز دنیای سرمایه‌داری بساط دولت بالای سر توده‌های کارگر را جمع کردند. تمامی نهادهای سرکوب پلیسی سرمایه را از میان برداشتند، شرایط بقای سازمان‌های سرکوب فکری کارگران را آماج تعرض قرار دادند. کمون اتخاذ تصمیم در مسایل اقتصادی، سیاسی و اجتماعی را به «یک نیروی اجرایی و عمل‌کننده، یعنی اجرایی و قانون‌گذار» سپرد. بر جدایی سیاست‌گذاری از تولید، جدایی قانون‌گذاری از فعالیت‌های تولیدی روزمره مهر ابطال زد. اعلام کرد که گل نمایندگان منتخب توده‌های کارگر در هر لحظه با رای جمعی کارگران قابل عزل هستند. مارکس درباره‌ی کمون نوشت: «راز حقیقی کمون این بود. این اساساً حکومتی بود از آن طبقه‌ی کارگر، زاینده‌ی نبرد طبقاتی تولیدکننده بر